

درمقابل خوبی، باید خوبی کرد



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

بعد از حمد و ثنای خداوند سبحان و صلوات و درود بر سید انبیاء

محمد مصطفی و آل طاهرینش

هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ

آیا پاداش نیکی جز نیکی است؟

یکی از سفارشات خداوند مهربان به بندگانش انست که در مقابل خوبی، باید

خوبی کرد....

لذا پیامبران و امامان و اولیاء خدا اینگونه بودند. آنها پاداش خوبی را به خوبی می

دادند. حتی در مقابل بدی هم خوبی می کردند.

ما هم باید این چنین باشیم و اگر در مقابل خوبی، بدی کنیم باعث غضب الهی می

شود..

در این کتاب پیرامون موضوع فوق مطالب متنوعی آورده شده است.

تابستان 1405. کرمانشاه

یکی از ویژگی هایی که ما باید داشته باشیم اینه که خدا در سوره الرحمان ایه 60 گفته هل جزاء الا حسان الا الحسان...ایا پاداش خوبی جز خوبی است؟ اگر کسی به ما نیکی کرد

ما هم باید در مقابل نیکی بکنیم

حالا بررسی کنیم ببینیم آیا ما اینجور هستیم یا نه؟

از آدم و حوا شروع می کنیم آدم و حوا، خداوند همه جور بهشون نیکی کرد چرا چون یک بهشتی در اختیار اونها قرار داد نه توش نماز و روزه می خواستن انجام بدن نه سرما بود نه گرما بود انواع خوراکی ها در اختیارشون بود به قول امروزیها بخور بخور کارمونه خدا نگهدارمونه هیچ کاری نداشتن اونجا انجام بدن. همه چی بی زحمت و رایگان در اختیارشون بود.

خوراکی ها همه مجانی بود مثل دنیا نبود که شب بخوابی گونی برنج فلان مبلغ
باشه صبح بلند شی ببینی دوبرابر شده! یا چای همینجور یا چیزای دیگه نه اونجا
همه چیز مجانی بود صلواتی بود! مهریه حضرت آدم سه تا صلوات بود که انجام
داد حضرت آدم، حوا شد زنش. در بهشت لباس هم نداشتن اینا نیازی به لباس
نبود اونجا که اون بهشت نامحرمی نبود فقط آدم بود حوا بودند و سرما و گرما و
حشرات گزنده و غیره هم نبود.

ولی آیا آدم و حوا در مقابل این محبت خدا، محبت کردند خیر! خدا بهشون
گفت همه این نعمت ها برای شما فقط طرف اون درخت ممنوعه نرید اون شجره
ممنوعه ولی متاسفانه این آدم و حوا این دو جد بزرگوار ما در مقابل محبت خدا
بدی کردن رفتن از اون شجره خوردن خدا هم فرمود اخراج

گفتند حالا کجا بریم گفته شد برید کره زمین خب الان ما که تو کره زمین
هستیم زمستون که میشه بخاری روشن می کنیم تابستون که میشه کولر، گرسنمون
میشه میریم در مغازه نانوائی غذاخوری ولی آدم و حوا بیچاره آمدن کره زمین
نه یه قاشق چنگالی نه یه پتویی نه یه فرش نه یه بخاری تو غار می رفتن هیچی هم
نداشتند با درخت با برگ درخت خودشون پوشاندند!

اگر حیوان درنده‌ای بهشون حمله می کرد وسیله سلاحی نداشتن از خودشون
دفاع کنند لذا برای نعمتی که از دست دادند و اینکه در مقابل خدا نافرمانی کردن
۴۰ سال حضرت آدم گریه کرد ۴۰ سال گریه کرد

بعد از ۴۰ سال بود که حضرت جبرئیل آمد گفت خدا رو به این اسامی قسم بدید
یا حامد به حق محمد یا عالی بحق علی یا فاطم بحق فاطمه یا محسن به حق الحسن
یا قدیم الاحسان بحق الحسین.. خدا توبه اندو را قبول کرد و ادم را پیامبر قرار
داد ...

. خلاصه حضرت آدم خیلی مصیبت کشیدند در این کره زمین

یواش یواش انسان فهمید آتش هست آتش اختراع شد عصر آهن بود آهن
اختراع شد زمان آدم و حوا میوه می خوردن. میوه از درخت های خودرو
می خوردند! گوشت رو خام می خوردن آتشی نبود که غذا درست کنند!

. خدا در سوره عادیات فرموده که انسان ناسپاس است

چرا ناسپاس است؟ چون این همه من بش نعمت دادم ادم و حوا اینجوری جواب
محبت خدا را دادند....

یکی از ناسپاسان ابلیس است.. ابلیس از جن بود، خدا انواع محبت بش کرد
آنقدر بهش مقام داد که او را جزو فرشته‌ها قرار داد با اینکه جن بود ابلیس بعد یه
منبری داشت تو عرش برای ملائکه سخنرانی می کرد ابلیس همه رو به خداشناسی
دعوت می کرد.

یه تسبیحی داشت یه دفعه می افتاد همه ملاکه هجوم می آوردن تسبیح جناب
ابلیسو به دستش بدن به این وسیله به ایشون تقرب پیدا کنند! خداوند مهربان انواع
محبت بهش کرد اما چیکار کرد ابلیس در مقابل اینهمه محبت؟ وقتی خدا فرمود
که آدم را خلق کردم سجده کنید براش همه سجده کردن حتی جبرئیل برای آدم
سجده کرد میکائیل همین عزرائیل که ما همه ازش می ترسیم برای آدم سجده
کرد ولی ابلیس گفت من سجده نمی کنم خدا فرمود چرا گفت من از آتششم
آدم از خاکه من برای آدم سجده نمی کنم.

خدا فرمود اخراج! ابلیس گفت حالا منو اخراج می کنی حرفی ندارم ولی من
۴۰۰۰ سال برات نماز خوندم لااقل یه پاداشی به من بده خدا فرمود چی می خوای
گفت مهلت بهم بده تا روز قیامت بعد روز قیامت دیگه منو هر عذابی خواستی
بکن فقط تا قیامت مهلت داشته باشم خدا فرمود تا قیامت مهلت داری گفت یه

پدري از اين بشر در بيارم نمي دارم يکيشون بره بهشت! ابليس قسم خورد گفت
بعزتک لاغوينهم اجمعين... گفت خدايا به عزت قسم

همه رو گمراه مي کنم اما يه دسته رو نمي تونم گول بزنم : الا عبادک منہم
المخلصين... مگه آدمای با اخلاص اونا رو زورم بهشون نمي رسه!

پس ما يه همچين دشمني داريم دشمن قسم خورده که ميگن همين ابليس همه
رو گفته منحرف مي کنم طرف مي بيني عابد بوده برصيصاي عابد ۷۰ سال عبادت
کرده بعد از ۷۰ سال ابليس آمد گولش زد و با شرک و با گناه از دنيا رفت
حضرت امام فرمود بالا سر مومني بوديم در ملاير

موقع مردن مي گفت خدا ظالم است ! گفتند چي داري ميگي؟ گفت خدا منو
داره از دنيا مي بره بچه هام يتيم ميشن! گفتند با اين حرف از دنيا رفت که خدا
ظالم است ...

. ميگن موقع مردن ابليس مياد مي خواد ما موحد از دنيا نريم ، مشرک از دنيا بريم
.بايد خيلي مواظب باشيم

یکی از ویژگی‌های عبد اینه که در مقابل خوبی دیگران خوبی میکنه مثلاً خدا به ما این همه خوبی کرده باید در مقابل خدا خوبی کنیم. ولی

بعضی از ماها در مقابل خوبی خدا بدی می‌کنیم

میگند سعدی شاعر معروف، کفشش پاره بود پول نداشت کفش بخره شروع کرد به خدا غر زدن! خدایا این چه وضعیه! من شاعر این مملکت پول ندارم یه کفش بگیرم! چرا من اینجوریم چرا من پول ندارم! بعد رفت مسجد دید یه نفر پا نداره گفت خدایا الحمدلله که من پا دارم الحمدلله که من پا دارم با کفش پاره هم میشه زندگی کرد ولی بدون پا خیلی زندگی سخته!

اگر گاهی اوقات دچار بی‌پولی میشیم گاهی دچار مریضی میشیم اما هزاران نعمت دیگه هست که داریم

یکی از بستگان یکی که از نوجوانان این مسجد، تازه کلیه پیوند زده یه میلیارد حالا با اون همه دنگ و فنگ و اون همه آزمایشات و دردها و اینا تازه دکتر گفته این پنجاه پنجاه هست شاید بگیره شاید بدنت پس بزنه. منم گفتم از حالا هر فقری آمد گفت پول ندارم میگم یه میلیارد اینجا پهلوی راست هست! یه میلیارد هم پهلوی چپ هست!! این فقط کلیه است غیر از کلیه چیزای دیگه

در بدن ما خیلی قیمت داره مانند کبد و قلب و ...

بنابراین اگر ما دچار بلا شدیم باید مثل همان زمانی که ما در سلامت بودیم
و خدا را شکر می کردیم حالا هم که دچار بلا شدیم باید خدا را شکر کنیم
جوانی از بستگان رئیس فنی حرفه‌ای بروجرد بود سرطان گرفت به من زنگ میزد
هر موقع زنگ میزد احوالشو می پرسیدیم می گفت خدا را شکر خدا را شکر
خیلی هم درد می کشید می گفت آنقدر درد می کشم با اینکه مورفینم به من
تزریق کردن بازم من درد دارم

در عین حالی که درد داشت بارها شیمی درمانی کرد آخرشم مرحوم شد ولی ما
ندیدیم یک بار ایشون شکایت کنه بگه خدایا چرا من اینجوری شدم تو جوانی و
همچنین یک آقای بود در شهرهای تهران به نام آقای عدالت این زنش
سرطان داشت ۲۰ سال این زن دراز کشیده بود و این آقای عدالت از زنش
پرستاری کرد زنم نگرفت بعد از ۲۰ سال که اون زنش مرحوم شد به من میگفت
پوشکش من عوض می کنم بعد از ۲۰ سال که اون خانم از دنیا رفت ایشان
ازدواج کرد بهش گفتم آفرین به شما

این همه ۲۰ سال پرستاری از زنت کردی و غرنزدی ناشکری نکردی

این حدیثم عرض کنم حضرت عیسی گفت خدایا آیا کسی هست تو این کره
زمین مقامش از من پیش تو بیشتر باشه ؟ خدا فرمود بله یه نفر هست اون مقامش
پیش من از تو بیشتره! حضرت عیسی تعجب کرد عرضکرد اون شخص کیه؟ خدا
فرمود.

پیرزن نابینایی هست تو خرابه فلان جاست برو پیشش اون نزد من از تو بهتره
حضرت عیسی آمد تو خرابه و رفت بدون اجازه جلو دید پیرزنی اونجاست که
چشمش نابینا هست، نصف بدنش فلج توی خرابه‌ای افتاده ولی مرتب این ذکر رو
میگه: **الحمد لله المفضل المنعم المکرم المجمل** خدایا نعمت دادی به من
فضیلت دادی تفضل کردی به من زیبایی دادی مرا مورد اکرام کردی
حضرت عیسی فهمید این زن از اولیا خداست با این حالش چه جور داره شکر
برگشت دم در

گفت السلام علیک یا امه الله سلام بر تو ای کنیز خدا. پیرزن گفت السلام علیک
یا روح الله عسیس(ع) گفت پیرزن تو از کجا می‌دونی من عیسی هستم! پیرزن
گفت همان خدایی که به تو گفت بیایی منو ببینی به من گفته تو میای اینجا... یه
سوال اساسی کرد حضرت عیسی گفت پیرزن! تو که هیچی نداری نابینایی! بدنت

هم فلجه. پولی هم نداری! چرا شکر خدا میکنی مگه خدا بت چی داده که مرتب
شکرشو می کنی!

پیرزن گفت خدا به من قبلا سلامتی داد من سالم بودم چشم بینا بود بدنم سالم
بود ولی اینا رو از من گرفت اما وقتی که چشم منو گرفت سلامتی منو گرفت آیا
خدا به من نظر کرد یا نه؟ عیسی گفت اره بت نظر کرد. پیرزن گفت همینکه خدا
به من یه نظر کرد برام کافیه

اری ارباب به بنده اش یک نظر بکنه بسه. اینه که ایشون از حضرت عیسی پیش
خدا مقامش بیشتر بود

.

یکی از ویژگی‌های کسی که می‌خواهد عبد خدا باشد این است که در مقابل خوبی باید خوبی بکند و از نشانه‌های این که ما بینیم طرف واقعا در مقابل خوبی خوبی میکند این است که وقتی می‌بیند خدا این همه بهش نعمت داده

در مقابل نعمت‌های خدا معصیت نمی‌کند

وقتی که حضرت یوسف مورد وسوسه زلیخا قرار گرفت زلیخا بهش گفت: هیت لك! من آماده‌ام حضرت یوسف فرمود قال معاذ الله پناه می‌برم به خدا این جمله‌اش مهمه انه ربی احسن مثوای... خدا به من این همه نعمت داده جایگاه مرا با احترام قرار داده منو از ته چاه درآورد

آورد داخل کاخ در رفاه زندگی کردم با بزرگی با شرافت. حالا من پیام در مقابلش معصیت بکنم؟ خدا که به من نعمت داده مقابلش معصیت بکنم؟

اگر ما در مقابل نعمت‌های خدا به جاش معصیت کردیم شراب خوردیم دزدی کردیم.

خیانت کردیم ظلم کردیم دروغ گفتیم امثال اینا در حقیقت ما ناسپاسیم
می‌فرماید در سوره عادیات **ان الانسان لربه لکنود...** انسان ناسپاسه نه همه انسان‌ها
آدمایی که در مقابل نعمت‌های خدا معصیت می‌کنند اینا ناسپاسن

. در سرچشمه کرمانشاه یه خیاطی زندگی می‌کرد به نام حسن آقا. این آقا
طبقه پایین بود هم خیاطیش بود هم محل استراحتش بود مجرد هم بود، طبقه بالا
زن و شوهری اجاره کرده بودند شب که می‌شد شوهر اون زن می‌رفت سرکار.
شب کار بود و اون زنه طبقه بالا تنها بود و زن بدی هم بود

یک شب نصف شب که حسن آقا خوابش برده بود دید از طبقه بالا یک کسی
داره هی می‌کوبه خانم داره می‌کوبه میگه که حسن آقا بیا بالا قولنجم گرفته! تو
بیا باز کن! این حسن آقا بنده خدا آدم ساده‌ای بود خیال می‌کرد راست میگه
این رفته بود بالا خب برای اینکه دستش نخوره به کمر خانوم یه متکا رو فشار
میداد روی کمر زنه! بعد خلاصه حسن آقا اومد پایین. دوباره دید زنه صداش میزنه
بیا بالا قولنجم دوباره گرفته! اینم رفت و...

یک دو سه بار که تکرار شد یه دفعه این دوزاریش جا افتاد که زن قصد و نیت
بدی داره! همون شب سریع یه ماشین گرفت در بست تمام اثاثش رو برداشت و
فرار کرد از اونجا و رفت محله دیگه‌ای ساکن شد. مدتی گذشت مردم محله

گفتن این حسن آقا مستجاب الدعوه است. هر دعایی می کنه زود اجابت
میشه. دعا کرد فلان مریض خوب بشه خوب شد! دعا کرد قرض فلانی ادا بشه ادا
شد! دعا کرد فلانی خانه دار بشه شد و...

اونایی که کارشون با دعای حسن اقا راه می افتاد براش هدیه می آوردند. براش
روغن حیوانی می آوردن براش گوشت می آوردن پول بهش می دادن معروف
شده بود که ایشون دعاش اجابت می شه. بر اثر چی بر اثر اینکه اونجا بهش
پیشنهاد گناه شد زمینه آماده بود. قولنج خانم گرفته بود! ولی حاضر به گناه نشد
این در مقابل خوبی خدا خوبی کرد بدی نکرد

ولی اینایی که متأسفانه اهل گناهند اهل خلاف هستند اینا در مقابل خوبی خدا
بدی می کنند!

یک داستان

چند روزی به آمدن عید مانده بود. بیشتر بچه ها غایب بودند، یا اکثرا رفته بودند به شهرها و شهرستان های خودشان یا گرفتار کارهای عید بودند اما استاد ما بدون هیچ تاخیری آمد سر کلاس و شروع کرد به درس دادن

...استاد خشک و مقرراتی ما خود مزیدی شده بر دشواری درسها

بالاخره کلاس رو به پایان بود که یکی از بچه ها خیلی آرام گفت: استاد آخر
!سالی دیگه بسه

استاد هم دستی به سر تهی از موی خود کشید! و عینکش را از روی چشمانش برداشت و همین طور که آن را می گذاشت روی میز، خودش هم برای اولین بار
روی صندلی جا گرفت

استاد 50 ساله مان با آن کت قهوه ای سوخته ای که به تن داشت، گفت: حالا که

تونستید من رو از درس دادن بندازید بذارید خاطره ای رو براتون تعریف کنم

من حدودا 21 یا 22 سالم بود، مشهد زندگی می کردیم، پدر و مادرم کشاورز بودند با دست های چروک خورده و آفتاب سوخته، دست هایی که هر وقت اون ها رو می دیدم دلم می خواست ببوسمشان، بویشان کنم، کاری که هیچ وقت اجازه آن را به خود ندادم با پدرم بکنم اما دستان مادرم را همیشه خیلی آرام مثل "ماش پلو" که شب عید به شب عید می خوردیم بو می کردم و در آخر بر لبانم می گذاشتم

استادمان حالا قدری هم با بغض کلماتش را جمله می کند: نمی دونم بچه ها شما هم به این پی بردید که هر پدر و مادری بوی خاص خودش را دارند یا نه؟ ولی من بوی مادرم را همیشه زمانی که نبود و دلتنگش می شدم از چادر کهنه سفیدی که گل های قرمز ریز روی آن ها نقش بسته بود حس می کردم، چادر را جلوی ...دهان و بینی ام می گرفتم و چند دقیقه با آن نفس می کشیدم

اما نسبت به پدرم؛ مثل تمام پدرها؛ هیچ وقت اجازه ابراز احساسات پیدا نکردم. جز یک بار، آن هم نه به صورت مستقیم

نزدیکی های عید بود، من تازه معلم شده بودم و اولین حقوقم را هم گرفته بودم، صبح بود، رفتم آب انبار تا برای شستن ظروف صبحانه آب بیارم.

از پله ها بالا می آمدم که صدای خفیف حق، حق مردانه ای را شنیدم، از هر پله ای که بالا می آمدم صدا را بلندتر می شنیدم... استاد حالا خودش هم گریه می کند...

پدرم بود، مادر هم آرامش می کرد، می گفت آقا! خدا بزرگ است، خدا نمیداره ما پیش بچه ها کوچیک بشیم، فوقش به بچه ها عیدی نمی دیم، قرآن خدا که غلط نمی شه اما بابام گفت: خانم نوه هامون تو تهران بزرگ شدند و از ... ما انتظار دارند، نباید فکر کنند که ما

حالا دیگه ماجرا روشن تر از این بود که بخوام دلیل گریه های بابام رو از مادرم پیرسم، دست کردم توی جیبم، 100 تومان بود، کل پولی که از مدرسه گرفته بودم، گذاشتم روی گیوه های پدرم و خم شدم و گیوه های پر از خاک و خلی که هر روز در زمین زراعی، همراه بابا بود بوسیدم.

آن سال همه خواهر و برادرام از تهران آمدند مشهد، با بچه های قد و نیم قد که هر کدام به راحتی "عمو" و "دایی" نثارم می کردند.

بابا به هر کدام از بچه ها و نوه ها 10 تومان عیدی داد، 10 تومان ماند که آن را هم به عنوان عیدی داد به مامان.

اولین روز بعد از تعطیلات بود، چهاردهم، که رفتم سر کلاس.

بعد از کلاس آقای مدیر با کروات نویی که به خودش آویزان کرده بود گفت که کارم دارد و باید بروم اتاقش، رفتم، بسته ای از کشوی میز خاکستری رنگ زوار درفته گوشه اتاقش درآورد و داد به من.

گفتم: این چیه؟

"باز کن می فهمی"

!باز کردم، 900 تومان پول نقد بود

این برای چیه؟

از مرکز اومده؛ در این چند ماه که اینجا بودی بچه ها رشد خوبی داشتند برای
...همین من از مرکز خواستم تشویقت کنند

راستش نمی دونستم که این چه معنی می تونه داشته باشه، فقط در اون موقع
!ناخودآگاه به آقای مدیر گفتم این باید 1000 تومان باشه نه 900 تومان

مدیر گفت از کجا می دونی؟ کسی بهت گفته؟ گفتم: نه، فقط حدس می زنم،
!!! همین

راستش مدیر نمی دونست بخنده یا از این پررویی من عصبانی بشه اما در هر
صورت گفت از مرکز استعلام می گیرد و خبرش را به من می دهد

روز بعد تا رفتم اتاق معلمان تا آماده بشم برای کلاس، آقای مدیر خودش را به
من رساند و گفت: من دیروز به محض رفتنت استعلام کردم، درست گفتی، هزار
تومان بوده نه نهصد تومان، اون کسی که بسته رو آورده صد تومانش را کش
...رفته بود که خودم رفتم ازش گرفتم اما برای دادنش یه شرط دارم

چه شرطی؟

.بگو بینم از کجا می دونستی؟ نگو حدس زدم که خنده دار است

استاد کمی به برق چشمان بچه ها که مشتاقانه می خواستند جواب این سوال آقای مدیر را بشنوند، نگاه کرد و دسته طلایی عینکش را گرفت و آن را پشت گوشش :جا داد و گفت

به آقای مدیر گفتم هیچ شنیدی که خدا 10 برابر عمل نیکوکاران به آن ها !!پاداش می دهد؟